

## [۱] به گمان ام فردوسی الآن با دماش گردو می شکنند...

یکبار، همان اوایل که از پس گریز ناگزیرم، این جا در عثمانی قدیم، بعد از چندین سال عذابِ عدمِ دسترسیِ درست و حسابی به اینترنت، به ضرورتِ زندگی پناهندگی، چشم دست و بالام به جمال و وصالِ اینترنتِ حقیقی روشن شده بود، و از نعمتِ فیس پوک هم برخوردار شده بودم (و این، به گمان ام، باید حدود یک سال پیش بوده باشد)، جایی دیدم که مصطفی بادکوبه‌ای (یعنی همین آقای دُگدُر) را «فردوسی زمان» و ال و بل و فلان، نامیده بودند (و آن وقت، هنوز نظامِ اقدسِ الهی‌شان، ایشان را، گرفته کرده نکرده بود). و من کودنگ بی‌خبر، آن جا، فقط از باب کنجکاوی، و عطشِ افزودن بر چیزی که در موردِ من باید آن را «کاستن از نادانی» نامید، نوشتم (تقریباً به این مضمون، اما ملایم‌تر) که: آیا ایشان همان اوشونی نیستند که تا همین ۴-۵ سال پیش، با ریش و لَمبِ مفصل، در جعبه‌ی «عریده-پک‌وپوز» قدسی نظامِ اقدسِ الهی، حضور به هم می‌رسانیدند و، با قرائتِ کاملاً از مخرج صحیح‌ادای پاره‌ای از شاه‌کارهای بدیع منظوماتِ دینی‌شان، فینندگان را مستفید و مستفیض می‌فرمودند؟!

... که از ناگاه، آقا یا خانمی (که لابد صاحب‌القیس بوده‌اند، و من درست یادمانده)، سریعاً بر کله‌ی پوکِ من کوفتند که: این آقا، هر که که بوده‌اند، و هر چه که کرده‌اند، اکنون ال‌اند و بل‌اند و فلان؛ که اَعنی همان: فردوسی زمان!!

□

شاید هم من نطفه‌ی نابسم‌الله کلاً به خطا می‌روم و در هیروتِ پندارهای اجدادِ گبرم سیر می‌کنم، و ازین رو، چشمِ بصیرت‌ام پاک با باقوری شده (البته اگر اصولاً چشمِ بصیرتی می‌داشته بوده باشیم، ما نطفه‌های نابسم‌الله!!)، و نمی‌توانم درک کنم که:

می‌توان سال‌ها و سال‌ها، خوب و خوش و چرب و نرم، چرید؛ گیرم نه «این جای» چراگاه، که «آن» جای چراگاه، که بعدها می‌خواهد به فیض و فضلِ الهی، عُلد و علانیّه، «سبز» هم بشود؛ و سر در همان آخوری داشت که فردوسی به رگ‌رگِ خویش بر آن تاخته (و عمرِ نازنین بر سرِ جدالِ با آن نهاده، و از هستیِ دهگانی جوانی، تا نیستیِ دردناکِ پیری، خویشتنِ خویش را، به‌تمامی برافشانده)، چرید و، به زمین و زمان غرقه‌درخون

وطنِ منکوبِ خویش، قهقاه در قهقاه، خندید؛ و درعین‌حال، در کارگاهِ کیمیاگریِ سبزه‌الله، به‌ناگاه، با دو چرتِ به‌ظاهر «مخالف‌خوان»، خود بدل به «فردوسیِ زمان» شد!!

هرکه می‌خواهد بدش بیاید، بیاید، و هرکه می‌خواهد خوش‌اش بیاید هم، بیاید؛ این را که نمی‌توانم نگویم که: فردوسی را اگر به‌قدرِ ده بیت‌اش هم می‌شناختید، هرگز امثالِ این گوزتفاله را، با پشمِ خایه‌اش هم قیاس نمی‌کردید...

□□

مفاخره، در شعرِ فارسی، بسیار دیده می‌شود؛ و ازجمله، یکی از زمینه‌های جولانِ این مفاخرات، "خود را هم‌سنگِ فلان شاعرِ بزرگِ پیشین، و یا برتر از او برشمردن"ها بوده؛ که مثلاً ناشاعرچه‌ای، همچند نیم‌قدّ و قواره‌ی این هیجِ مضاعف که من‌ام، ایدون فرماید، که:

شعرِ من، گر برند در حَمّام

نرد با سنگِ یا همی بازدا!

ور کند عورت‌اش به‌کلّ عریان

انوری نیز، لنگ اندازد!!

و کلاً، ازین قبیل اراجیف...!

اما، هرقدر به حافظه [یعنی همین حافظه‌ی پیرمردِ درون]ام قُچار می‌آورم، به‌یاد نمی‌آورد که شاعری جرأت کرده باشد خود را -آن‌هم- «فردوسی» زمانه‌ی خویش برشمرد! (البته، بعید نیست ناشاعران و ابلهانی چُنین گفته کرده باشند؛ که به عقلِ نبوده‌ی خودشان مربوط است). هم‌چنین، به‌یاد نمی‌آورم که دیگران، به شاعری از زمانه‌ی خود، یا پیشینِ خود، چُنین عنوانی داده بوده باشند؛ و عقل‌شان سرِ جا بوده باشد! و به‌فرض هم که داده بوده باشند، باز هم می‌گویم: خیلی بی‌جا کرده‌اند که داده‌اند! اشتباه نکنید؛ برای نگارنده، هیچ چیز و هیچ کس مقدّس نیست؛ اما هرچیزی هم حدّی دارد...

«فردوسیِ زمان» نامیدنِ امثالِ این یاوه‌سرایِ بادسنج، نه بالابردنِ اوست، و نه چیزی از جایگاهِ فردوسی می‌کاهد؛ بلکه، فقط و فقط، نشان می‌دهد که از برای ما گوزمَلت، حیف از یک تارِ پشمِ خایه‌ی فردوسی! حیف!!

## (۱۱) گردو چیه؟ بگو توپِ بیلیارد بیارن...!

دیدم به خوابِ دوش، که فردوسی از شغف  
 گردو همی شکست، به دُم‌باش، یکان یکان  
 جارو به کف، سراچه و ایوان برُوفته  
 گنبد، همی، نوده مهیای میهمان  
 افکنده شالِ میرحسینی، به گردن‌اش  
 روحِ امامِ راحل، در رگ‌رگ‌اش دوان  
 خواند مدیحِ حضرتِ آغای مرتحل  
 شهنامه زیرِ پای و، سرِ وی بر آسمان!  
 حیرت، فروگرفت مرا، پای تا به سر  
 گفتم: تو را چه می‌شود ای شاهِ شاعران؟!  
 گفت: از چه شرم می‌کنی، کاین کمینه را  
 این‌گونه می‌دهی، لقبِ حیف و رایگان؟!  
 گفتم: قبول! هیچ نبودیم ما و تو  
 باری، بگو، ز چیستات این انده‌گران؟  
 در من، به خشم دید و، دمی، هیچ دم نزد  
 پس، برکشید آه و، خروشید، پُرفغان:  
 بنگر، که اینک آمد از بادکوبه، تیز  
 این شرطه‌ی ملون و، آروغِ گُه‌فشان!

چُسس‌س! بر من و تو و ایران و، هرچه هست

کاین گوز، گشته اینک "فردوسی زمان"!!

[ه. سهرابی](#)

شنبه، ۸ بهمن ۱۳۹۰، ۲۸ ذُلتویه ۲۰۱۲